

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



ساخت گرایی

Structuralism



وونت، تحت تأثیر فلاسفه تجربه‌گرا که معلومات انسان را منحصرأً مشتق از تجربه می‌دانستند و بررسی آن را وجهه همت خویش قرار داده بودند، موضوع علم جدید خود را «تجربه بی واسطه»، یعنی مشاهده محتویات ذهن، معرفی کرد و آن را در مقابل «تجربه با واسطه» قرار داد که معلوماتی در مورد چیزی جز خود تجربه فراهم می‌کند.

مراد از تجربه مورد مطالعه روانشناسی علمی جدید، همان تصاویر ذهنی مربوط به تأثرات حواس انسان از محیط خارج است که کل آنها ذهن انسان را تشکیل می‌دهند. برای مثال اگر به گلی نگاه کنیم، تجربه بی واسطه ما همان احساسهایی است که از گل بر ذهن ما بر جای مانده و به صورت تصورات مختلف مربوط به رنگ، شکل و روشنی گل می‌باشد. اگر به جای توجه به این احساسهای حاصل از دیدن گل، به خود گل توجه کنیم و مثلاً بگوییم «گل قرمز است»، این گفته می‌رساند که توجه اصلی ما به گل است نه به تجربه رنگ قرمز. تجربه بی واسطه به نظر وونت عاری از هرگونه تعبیر و تفسیر از سوی تجربه‌کننده می‌باشد. اطلاق عنوان گل قرمز به آنچه دیده ایم، حاصل تعبیر و تفسیری است که به کمک تجربه‌های گذشته و فعالیت‌های فکری مربوط به یادگیریهای ما به دست آمده است و مربوط به ادراک آنی و بی واسطه و عاری از شائبه تعبیر و تفسیر نیست.

هنگامی که تجربه درد دندان خویش را توصیف می‌کنیم، با تجربه بی واسطه سروکار داریم. با اینهمه اگر بگوییم «من دندان درد دارم» با تجربه باواسطه مقابل هستیم. در این صورت توجه به صرف احساس نشده بلکه به دندان که مفهوم اجتماعی است و به درد آن توجه کرده ایم. در تجربه روانشناختی اگر به جای تجربه بی واسطه به مشاهده اشیا پردازیم، در اصطلاح «دچار خطای محرک» شده ایم. در واقع شیء مورد مشاهده و تجربه نباید برحسب اصطلاحات روزمره در زبان عادی توصیف شود، بلکه برحسب محتوای ذهن هشیار باید وصف گردد. به همین جهت بوده است که روانشناسی وونت را، روانشناسی محتوایی نامیده اند.

هنگامی که توجه محقق درون نگر، به جای فرایند آگاهی، به شیء محرک متمرکز می‌شود، نمی‌تواند دلبستگیهای خود را درباره آن شیء از تجربه بی واسطه اش جدا کند. به عقیده وونت، تجربه‌های اساسی مانند تجربه رنگ قرمز در مثال بالا، حالت‌های اساسی شعور یا عناصر ذهن را تشکیل می‌دهند. وونت می‌خواست ذهن یا آگاهی را به اساسی‌ترین و اصلی‌ترین اجزای ترکیبی آن تجزیه کند. دقیقاً همان کاری که علمای طبیعی در موضوع مورد تحقیقشان، که جهان مادی است انجام می‌دهند.

تیچنر نیز تجربه را موضوع روانشناسی می داند. او می گوید کلیه علوم موضوع واحدی (جنبه ای از تجربه انسان) را مطالعه می کنند. اما هر کدام با بعد خاصی از تجربه انسان سروکار دارند. موضوع مشخص مورد مطالعه روانشناسی عبارت است از تجربه انسان از نظر اتکای آن بر شخص تجربه کننده. این تجربه با آنچه مثلاً به وسیله فیزیک مورد مطالعه قرار می گیرد، کاملاً متفاوت است. نور و صوت ممکن است به وسیله فیزیکدان یا متخصص روانشناسی مطالعه شود. فیزیکدان به آن از دیدگاه فرایندهای فیزیکی نگاه می کند، در صورتی که روانشناس برحسب اینکه چگونه توسط مشاهده گر انسانی تجربه می شود به آن می نگرد. تیچنر می گوید که سایر علوم در بررسی تجربه، به شخص تجربه کننده وابسته نیستند. مثلاً درجه حرارت در یک اتاق ممکن است ۴۰ درجه باشد، خواه کسی میزان گرمای اتاق را تجربه کند یا نکند. اما اگر محقق در اتاقی باشد و گزارش دهد که احساس ناراحتی می کند، این احساس توسط شخص تجربه کننده احساس شده و به او نیز متکی است. در واقع فقط همین تجربه است که موضوع علم روانشناسی است. به مثالی دیگر در مورد مکان، زمان و جرم توجه کنیم؛ مکان فیزیکی که عبارت از فضای هندسی، نجومی و زمین شناسی است، همیشه و همه جا ثابت است. زیرا واحد آن سانتیمتر است و سانتیمتر نیز همه جا و هر وقت که به کار برده شود دقیقاً یک چیز و یک اندازه است. زمان فیزیکی نیز شبیه مکان فیزیکی ثابت و واحدش ثانیه است. جرم فیزیکی نیز ثابت، واحدش گرم و مقدارش در همه جا و همیشه برابر است. در اینجا با تجربه هایی از مکان، زمان و جرم رو به رو هستیم که به عنوان تجربه های مستقل از شخصی که آنها را تجربه می کند تلقی شده اند. حال به دیدگاههایی که شخص تجربه کننده نیز به حساب می آید، تغییر موضع می دهیم. دو خط عمودی در تصویر زیر از نظر فیزیکی برابر هستند. برحسب واحد سانتیمتر اندازه گیری شده اند. اما به نظر شما که به آنها نگاه می کنید برابر نیستند. یا ساعتی را که در اطاق انتظار می گذرانید با ساعتی که صرف دیدن نمایشنامه جالبی می کنید از نظر فیزیکی برابرند. هر دو در واحد ثانیه محاسبه و اندازه گیری می شوند. اما به نظر شما یکی به کندی سپری می شود و دیگری سریع می گذرد. بنابراین دو ساعت از نظر شما برابر نیستند. یا دو جعبه مقوایی کروی با اقطار مختلف در اختیار بگیرید (یکی با قطر ۲ سانتیمتر و دیگری با قطر ۸ سانتیمتر) و در آنها سنگریزه بریزید، به طوری که وزن هر دو ۵۰ گرم شود. دو جرم از نظر وزن برابرند و اگر آنها را در کفه ترازو بگذاریم، تعادل برقرار خواهد شد. اما هنگامی که آنها را در دست بگیرید یا بلند کنید، جعبه با قطر کوچکتر به طور قابل ملاحظه ای سنگینتر به نظر می رسد. در اینجا ما با تجربه مکان، زمان و جرم رو به رو هستیم که به عنوان تجربه متکی بر شخص تجربه کننده آنها تلقی شده اند. این نوع تجربه با آنچه قبلاً درباره آن بحث کردیم، تجربه واحدی به حساب می آیند. اما دیدگاه نخستین، قوانین و واقعیتهای فیزیکی را به دست می دهد در صورتی که دیدگاه دوم، واقعیتها و قوانین روانشناختی را ارائه می کند. از این جهت علوم تنها از طریق دیدگاه های مختلفی که به موضوعات می پردازند، از هم جدا می شوند.

با اینهمه تیچنر معتقد است که از موضوع روانشناسی نمی توان تعریف روشنی به دست داد و چنین تلاشی نیز به عمل نمی آورد. او فرض را بر این قرار می دهد که هرکس در بادی امر می داند که تجربه انسان یعنی چه. فقط توجه به اینکه با چه جنبه ای از آن رو به روست ضرورت دارد- یعنی آیا با تجربه مستقل رو به روست که متعلق به دنیای طبیعی است و یا با تجربه غیرمستقل که مربوط به دنیای روانشناختی است- والا هر نوع تعریف بیشتری از موضوع روانشناسی غیرممکن می باشد. محقق تنها از طریق خود تجربه ممکن است نوع آن را تشخیص دهد.

۱- آگاهی و ذهن

تیچنر آگاهی را به عنوان حاصل جمع تجربه های شخصی، آن طور که در لحظه معین وجود دارند، تعریف می کرد و ذهن را حاصل جمع تجربه های شخصی که طی دوران زندگی متراکم شده است می داند. بنابراین ذهن و آگاهی به طور کلی یک چیز هستند و هر دو موضوع علم روانشناسی را تشکیل می دهند.

۲- اصطلاح فرایند ذهنی به جای آگاهی و ذهن

برجسته ترین واقعیت در دنیای تجربه بشری، واقعیت تغییر است. در واقع، همه چیز در حرکت است و هیچ چیز ثابت نمی ماند. هرچه را می بینیم و از هر دیدگاهی که به آن می نگریم، فرایند حدوث را همراه آن می یابیم و ثبات و همیشگی در هیچ جا نیست. بشر تلاش کرده است تا این حرکت را متوقف سازد و به جهان تجربه با فرض وجود دو جوهر ثابت ماده و ذهن ثبات بخشد؛ رخدادهای جهان فیزیکی نموده های ماده فرض شده اند و رخدادهای جهان ذهنی نموده های ذهن. البته چنین فرضی ممکن است در مرحله ای از تفکر بشر دارای ارزش باشد، اما هر فرضیه که با واقعیتها تطبیق نکند باید دیر یا زود کنار گذارده شود. به همین جهت فیزیکدانان فرض جوهری بودن ماده را رها کردند و روانشناسان نیز فرضیه لایتغیر و جوهری بودن ذهن را. در واقع، دسته اخیر به این نتیجه رسیده اند که اشیای ثابت و جوهری به دنیای علم- فیزیک یا روانشناسی- تعلق ندارند، بلکه به جهان متافیزیک متعلقند.

دیدیم که تیچنر ذهن را به عنوان مجموعه کلی تجربه انسان و تجربه متکی بر شخص تجربه کننده تعریف می کند. مرادش از شخص تجربه کننده موجود زنده و فرد سازمان یافته است که برای مقاصد روانشناختی می توان آن را به دستگاه عصبی و متعلقات آن تقلیل داد. در نتیجه ذهن را عبارت از مجموعه کلی تجربه متکی بر دستگاه عصبی معرفی می کند و از طرفی دیگر چون تجربه انسان همواره به صورت فرایند، و در حال تغییر می باشد، می توان با عبارت خلاصه تری چنین گفت که ذهن مجموعه کل فرایندهای ذهنی است.

اصطلاح «مجموعه کلی» این معنی را می‌رساند که ما با همه تجربه مان ارتباط داریم و نه با بخش محدودی از آن. صفت ذهنی متضمن این معناست که ما با جنبه غیرمستقل تجربه- آن طور که تحت کنترل دستگاه عصبی است- در ارتباط هستیم؛ و «فرایند» اشاره به این معنی دارد که موضوع مورد مطالعه ما، جریان و حرکتی دائمی است و عبارت از مجموعه ای از اشیاء لایتغیر نیست.

در صورتی که ذهن را رشته ای از فرایندها تصور کنیم، چگونه با شخصی بودن ذهن (ذهن من) و تداوم شخصیت در سراسر عمر سازش برقرار کنیم. دیگر اینکه به فرض شخصی بودن ذهن، آیا این حالت دائمی است و هرگز پیش نمی‌آید که انسان خود را فراموش کند یا خود را نادیده بگیرد و علیه خود حمل نماید؟ سؤال دیگر اینکه آیا شخصیت انسان بدون تغییر است؟ آیا شما در دوره بزرگسالی همانید که در دوره کودکی بوده‌اید؟ آیا زمانی که سرحال و با حوصله می‌باشید و در بهترین وضع قرار دارید یا زمانی که شدیداً احساس ناراحتی می‌کنید شخصیت شما تغییری نکرده است؟ در اینجا سؤالی در ارتباط با تجربه کننده نیز مطرح می‌شود: آیا او ارگانیک جسمانی است؟ آیا ذهن نیز مانند ماده، دارای جا و مکان است؟

تیچنر در پاسخ این سؤالات می‌گوید: «مسئلاً تجربه ای که از خود و خویشتن داریم، شخصی و به صورت متناوب است و استمرار ندارد. و تجربه شخصی علاوه بر اینکه متناوب است، در زمانهای مختلف، از عواملی بسیار متفاوت ترکیب می‌یابد. او می‌گوید: ذهن نامریی است زیرا دیدن، که فرایندی ذهنی است، خود ذهن است؛ غیرلموس می‌باشد، زیرا لمس کردن، خود ذهن است. تجربه دیدن و لمس کردن به شخص تجربه کننده متکی است. اما فهم متعارف بر این واقعیت گواهی می‌دهد که ذهن مکانی است، جایی دارد؛ ما از فکری که در سر داریم و از دردی که در پا احساس می‌نماییم صحبت می‌کنیم.»

«آگاهی»، در کتب لغت، معانی مختلفی دارد که در اینجا تنها به دو کاربرد اساسی کلمه اشاره می‌کنیم:

نخست آگاهی به معنای آگاهی نسبت به فرایندهای «خود» است. درست همان طور که ذهن از دیدگاه باور عامه و فهم متعارف، آن خود درونی است که فکر می‌کند، به یاد می‌آورد، انتخاب می‌نماید، استدلال می‌کند و به هدایت حرکات بدن می‌پردازد، همان طور هم، آگاهی یا شعور، علم درونی به این تفکر و اداره کردن است. شما نسبت به درستی پاسخی که به یک سؤال امتحان داده‌اید، به خامی حرکتتان و از خلوص انگیزه هایتان آگاه هستید.

بنابراین آگاهی چیزی بیشتر از ذهن بوده و عبارت است از «ادراک چیزی که در ذهن انسان می‌گذرد، معلومات فردی و بی واسطه ای است که ذهن از احساسها و افکار خویش دارد.»

در معنای دوم، آگاهی همانند ذهن است و صفات «آگاهی» و «ذهنی» نیز یکی است. بنابراین در زمانی که فرایندهای ذهنی جریان دارند، آگاهی نیز هست و به محض اینکه فرایندهای ذهنی متوقف شوند، ناخودآگاهی برقرار می شود. این گفته که من نسبت به احساسهایی آگاهی دارم، معنایش این است که من آن را احساس می کنم. داشتن احساس نسبت به چیزی به معنی آگاه بودن نسبت به آن است و آگاه بودن یعنی احساس داشتن.

نخستین تعریف از دو تعریف یاد شده را باید کنار بگذاریم، زیرا نه تنها غیرضروری است، بلکه گمراه کننده نیز می باشد. اینکه از آگاهی به عنوان اطلاع ذهن از خودش صحبت به میان آوریم، کاربردی است غیرلازم، زیرا آگاهی با همان عمومیتی که جهان خارجی مورد مشاهده قرار می گیرد، موضوع مشاهده است؛ گمراه کننده است زیرا این فکر را القا می کند که ذهن موجود مشخصی است؛ نه جریانی از فرایندها. از این رو، ذهن و خودآگاهی را به معنای واحدی در نظر می گیریم. اما چون با دو کلمه متفاوت سروکار داریم، شایسته است تمایزی بین این دو باشد و از ذهن هنگامی گفتگو می کنیم که مراد مجموعه کلی فرایندهای ذهنی باشد که در طی زندگی یک فرد رخ می دهد و هنگامی که از آگاهی سخن خواهیم گفت قصدمان این است که این مجموعه کلی فرایندهای ذهن، در حال حاضر و در زمان «حال» مفروض در حال رخ دادن هستند. بنابراین، آگاهی، قسمتی از جریان ذهن محسوب می شود.

در عین حال که موضوع اصلی مورد مطالعه روانشناسی ذهن است، موضوع مستقیم مطالعه روانشناسی همواره یک آگاهی است. به طور دقیق، ما هرگز نمی توانیم آگاهی واحدی را دوبار مشاهده کنیم. جریان ذهن سیال است، ادامه دارد و هرگز برنمی گردد. اما عملاً می توانیم آگاهی خاصی را هر قدر که بخواهیم مشاهده کنیم، زیرا فرایندهای ذهنی هرگاه ارگانسیم، تحت شرایط و موقعیتهای واحدی قرار داده شود، در یک گروه قرار می گیرند و الگوی واحدی را ارائه می دهند. «می دانیم که مدّ دیروز دیگر هرگز برنمی گردد و آگاهی دیروزی هرگز عود نخواهد کرد. اما ما علمی به نام علم روانشناسی داریم، همان طور که علمی نیز به نام علم اقیانوس شناسی داریم.»

RAVANN.IR

اهداف علم جدید

روانشناسی نوین

وونت، اهداف روانشناسی را در سه عنوان بیان کرده است:

- ۱- تجزیه فرایندهای آگاهی به عناصر بنیادی و اصلیشان.
- ۲- کشف نوع(چگونگی) پیوند این عناصر.
- ۳- تعیین قوانین پیوند آنها.

تیچنر که همواره به نزدیکی روانشناسی و علوم طبیعی اعتقاد داشت، برای روانشناسی، مانند سایر علوم، اهداف سه گانه فوق را به صورتی دیگر معرفی کرده است:

او هدف هر علم را یافتن پاسخ سؤالات مربوط به چیستی، چگونگی و چرایی موضوعش می داند.

پاسخ به سؤال نخست، معمولاً از طریق تحلیل موضوع فراهم می گردد. مثلاً در زمینه علم شیمی، به کمک تجزیه مواد شیمیایی، کوشش می شود تا به عناصر مختلف شیمیایی برسند. پاسخ به سؤال دوم یعنی به چگونگی عمل ترکیب مربوط می شود. در علوم طبیعی، وضع عناصر در ترکیبات مختلف مشخص می شود و از این طریق فرمولهای قوانین طبیعت به دست می آید. با پاسخ به این دو سؤال از پدیده طبیعی، توصیفی در اختیار قرار می گیرد. اما علم به توصیف ساده قناعت نمی کند و می پرسد: چرا رشته ای از پدیده ها دقیقاً با این شیوه معین ترکیب شده اند و نه با شیوه ای دیگر؟

پرسش سوم که هدفش شناخت چرایی موضوع علم است، با روشن ساختن علت تأثیر پدیده، پاسخ خود را می یابد. برای مثال می بینیم که از شب پیش، روی زمین شبنم جمع شده است، زیرا سطح زمین از لایه هوای بالای آن سردتر بوده است؛ شبنم روی شیشه درست می شود و نه روی فلزات، زیرا قدرت تشعشع یکی زیاد و دیگری کم است. در اصطلاح هنگامی که علت پدیده ای معین گردید گفته می شود که آن پدیده توضیح داده شده است.

حال ببینیم که در مقام مقایسه روانشناسی و علوم طبیعی، موضوع روانشناسی چیست؟ چگونه عرضه می شود؟ عناصرش چگونه با هم ترکیب شده نظم می گیرند؟ و سرانجام چرا در ترکیب معینی و نه در صورتی دیگر، ظاهر می شوند؟

باید متذکر شد که در سطح توصیف پدیده ها، یعنی در حد پاسخ به دو سؤال نخست، مسائل دو رشته از علم بسیار به هم شبیه هستند. هدف روانشناسی نیز تجزیه و تحلیل تجربه ذهنی به ساده ترین عناصر آن است. در عمل آگاهی خاصی را در نظر می گیرند و درباره آن تحقیق صورت می گیرد و این کار را مرتب، مرحله به مرحله، فرایند به فرایند، تجدید می کنند تا جایی که دیگر تحلیل جلوتر نرود و به اصطلاح فرایندهای روانی در برابر تحلیل مقاومت کنند. این فرایندها دارای ماهیتی کاملاً ساده، عنصری و غیرقابل تقسیم می باشند. روانشناس این کار را با آگاهیهای دیگر ادامه می دهد تا هنگامی که بتواند با اطمینان نسبت به ماهیت و تعداد فرایندهای ابتدایی ذهن رسماً اظهار نظر کند. سپس به وظیفه ترکیب کردن می پردازد؛ عناصر را تحت شرایط آزمایش با هم ترکیب می کند. یعنی در ابتدا شاید دو عنصر از یک نوع را، سپس تعداد بیشتری از آن نوع و سرانجام عناصر ابتدایی از انواع مختلف را. از این طریق روانشناس به زودی نظم رخداد روانی را که مشخص کننده همه تجربه انسان است تشخیص می دهد و می تواند قوانین مربوط به پیوند فرایندهای ابتدایی ذهن را بیان کند و به این واقعیت می رسد که اگر احساسهای صوتی با هم رخ می دهند، به هم می آمیزند و ترکیب می شوند، یا اگر احساسهای مربوط به رنگها پهلوی هم می آیند و بر یکدیگر تأثیر می گذارند، کلیه این کارها

به طریق کاملاً منظم اتفاق می افتد، به طوری که می توان قوانین ترکیب آهنگها و رنگها را به تفصیل بیان کرد.

البته اگر در همین حد اکتفا می شد و از روانشناسی تنها بعد توصیفی آن موردنظر قرار می گرفت، امیدی برای وصول به هدف اصلی، که ایجاد علم واقعی ذهن بود، نمی رفت. همان طور که تاریخ طبیعی قدیم در برابر زیست شناسی علمی ایستادگی داشته، روانشناسی توصیفی نیز در برابر روانشناسی علمی مقاومت زیادی کرده است. باید اذعان داشت که روانشناسی توصیفی ممکن است مطالب زیادی درباره ذهن در اختیار بگذارد و ممکن است حجم وسیعی از واقعیات مشاهده شده را دربرگیرد که می بایست آنها را طبقه بندی کرد و تحت قانون کلی درآورد. اما در آن هیچ گونه وحدت و پیوستگی وجود ندارد و احتمالاً فاقد هرگونه اصل ساده و هدایت کننده ای است که مثلاً زیست شناسی در قانون تکامل یا فیزیک در قانون بقا انرژی دارد. حاصل اینکه، برای رسیدن به هدف نهایی، یعنی ایجاد روانشناسی علمی، باید علاوه بر توصیف پدیده ها، آنها را توضیح دهیم؛ یعنی علت رخدادهای روانی را بیابیم، عرضه نماییم و به سؤال چرایی پاسخ گوئیم.

۱- توضیح پدیده های ذهنی

دیدیم هدف اصلی علم روانشناسی، جستجوی علت فرایندهای ذهنی و به اصطلاح یافتن پاسخ چرایی وقوع فرایندها به ترتیب خاص خود است. در علوم طبیعی یافتن علل پدیده ها، به دلیل همگونی و پیوستگی جهان طبیعت همواره میسر است. وضعی که در روانشناسی با آن رو به رو هستیم قدری متفاوت است. از طرفی فرایندهای ذهنی نمی توانند علت به وجود آمدن فرایندهای ذهنی دیگر باشند. زیرا به روشنی ملاحظه می کنیم که با تغییر محیط برای ما آگاهیهای کاملاً تازه ای فراهم می شود که به هیچ وجه نمی تواند معلول آگاهیهای قبلی ما تلقی شود. (برای مثال هنگامی که برای نخستین بار پایتخت کشور دیگری را می بینیم، تجربه هایی داریم که به آگاهیهای گذشته ما مربوط نیستند، بلکه معلول محرکهای موجود می باشند). از سوی دیگر فرایندهای عصبی را نیز به هیچ وجه نمی توانیم علت فرایندهای ذهنی بدانیم. در واقع، اصل توازی روان و ماده (پسیکوفیزیک) نشان می دهد که حوادث مربوط به فرایندهای عصبی و ذهنی جریان خود را پهلوی به پهلوی و در ارتباط دقیق با هم ادامه می دهند، اما در یکدیگر دخالت و تأثیر ندارند؛ در نهایت اینکه دو جنبه مختلف تجربه واحدی هستند، ولی یکی از آنها علت دیگری نیست.

تنها راه حل این خواهد بود که برای توضیح، معنای دیگری قایل شویم و آن را عبارت از بیان شرایطی که فرایندی در آن صورت می گیرد بدانیم و نه مشخص کردن علت فرایند. در این صورت برای توضیح فرایندهای ذهنی می توانیم به دستگاه عصبی و اعضای وابسته به آن متوسل شویم و شرایط عصبی منطبق بر هر پدیده ذهنی را معرفی کنیم.

دنیای طبیعی یا دنیای تجربه مستقل، به این دلیل که مستقل از فرد است قانونمندی متفاوتی دارد. همه فرایندهایی که آن را می سازند، به عنوان علت و معلول به هم پیوسته اند: در هیچ جا در پیوند این فرایندها شکافی دیده نمی شود. فرایندهای دستگاه عصبی نیز از فرایندهای دنیای مستقل هستند و به عنوان علت و معلول به هم ارتباط دارند. هر یک به دیگری و نیز به فرایندهای طبیعی دیگر خارج از بدن مربوط می شود؛ آنها جای خود را در حلقه حوادث طبیعی ناگسستنی دارند و درست مانند قضیه شبنم قابل توضیح هستند. از سوی دیگر می دانیم که فرایندهای ذهنی با کل رشته های حوادث طبیعی منطبق نیستند، بلکه با بخش کوچکی از آنها یعنی به برخی حوادث درون دستگاه عصبی انطباق دارند؛ بنابراین طبیعی است که پدیده های ذهنی گسسته و بی نظم ظاهر شوند. جستجوی توضیح آنها در فرایندهای عصبی، که به موازات آنها جریان دارد و ارتباط علیشان را با کلیه فرایندهای دیگر متعلق به دنیای مستقل تأمین می کند، نیز طبیعی به نظر می رسد. ذهن هر شب ساقط و زایل می شود و هر روز صبح نمایان می گردد. اما فعالیتهای بدنی در خواب و در بیداری ادامه می یابند. خاطره ای از یاد می رود و چندین سال بعد، کاملاً بدون انتظار، مجدداً به ذهن می آید. استناد به بدن چیزی به داده های روانشناسی یعنی به مجموعه درون نگریها نمی افزاید، فقط اصلی توضیحی جهت روانشناسی در اختیار قرار می دهد و به توانایی ما در جهت منظم کردن اطلاعات درون نگرانه مان می افزاید. در واقع، اگر توضیح ذهن را به وسیله بدن نپذیریم، باید یکی از دو راهی را انتخاب کنیم که هر دو نامطلوب و مایه ناخرسندی است: یا باید به توصیف ساده تجربه ذهنی قناعت کنیم و یا باید ذهن ناآگاهی را مطرح کنیم تا به آگاهی پیوستگی و استمرار بدهد. این دو راه حل، آزموده شده است. اگر اولی انتخاب شود، هرگز به یک علم روانشناسی نخواهیم رسید و اگر دومی را بگیریم با اختیار خود واقعیت را برای دنیای خیالی و غیرواقعی رها کرده ایم.

البته آنچه مذکور افتاد راه حلهای علمی هستند، ولی باور عامه نیز راه حلهای خود را یافته و به سبب نقص و گسستگی تجربه ذهنی، دنیایی دورگه می سازد که به آسانی از دنیای ذهنی به دنیای جسمانی حرکت می کند و از آن بازمی گردد و شکافهای جهان ذهنی را با مواد عاریه گرفته شده از جهان فیزیکی پر می کند، که این مطمئناً اشتباه است، واقعیتی که در این اشتباه مستتر است، قبول ضمنی این معناست که برای توضیح روانشناسی باید در ورای تجربه غیرمستقل جستجو کرد و نه در خود آن.

۲- اجزای اصلی تجربه ذهنی

به گفته تیچنر، اجزای اصلی تجربه ذهنی آنهایی هستند که در برابر درون نگری جدی و مصرانه، تغییرناپذیر بمانند. وونت احساس را یکی از اشکال اصلی تجربه می داند و می گوید تحریک عضو حسی و وصول تکانشهای حاصل در مغز آن را برمی انگیزد. احساسها را برحسب نوع (بینایی، شنوایی و غیره) شدت و دوامشان قابل طبقه بندی می بیند. او بین احساس و تصویر ذهنی تفاوت بنیادی قایل نیست، چه تصاویر ذهنی را نیز با

تحریک کرتکس مغزی مرتبط می‌داند و با توجه به جهت‌گیری فیزیولوژیک بین تحریک کرتکس مغزی و تجربه حسی مربوط به آن ارتباطی مستقیم تصور می‌کرده است. عواطف شکل اصلی دیگری از تجربه هستند. او احساسها و عواطف را جنبه‌های همزمان تجربه بی‌واسطه تصور می‌کرد. عواطف را جزء مکمل ذهنی احساسها می‌داند که مستقیماً از عضو حسی حاصل نمی‌شوند. او می‌گوید: «احساسها با برخی خصوصیات عاطفی همراه هستند. هنگامی که احساسها برای تشکیل احساس پیچیده تری با هم ترکیب می‌شوند، خصوصیتی عاطفی از این ترکیب حاصل می‌شود.» درواقع، عواطف جنبه درون‌ذهنی دارند، و به نظر می‌رسد که جزئی از ما هستند و به آگاهی ما ارتباط پیدا می‌کنند و نه به اشیای خارجی. هرچند احساسها و عواطف عناصر اصلی و اساسی هستند، اما می‌توانند در تجربه ما به صورت الگوهای مختلفی ترکیب شوند. مثلاً احساسهای بدنی و عواطف ممکن است ترکیب شوند و هیجانی را به وجود آورند که فرایندی انفعالی است.

وونت نظریه بسیار بحث‌انگیز سه بُعدی عواطف را بر مبنای مشاهدات درون‌نگرانه خویش تدوین نموده است. او که با میزانه شمار که دستگاهی آزمایشگاهی است و برای سنجش سرعت‌های مختلف حرکت به کار می‌رود، و می‌تواند در فواصل منظم و معینی صدایی ایجاد کند، کار می‌کرد؛ در پایان یک رشته آزمایش گزارش داد که: به نظر می‌رسد الگوهای موزون نسبت به الگوهای دیگر خوشایندترند و از این تجربه چنین نتیجه گرفت که بخشی از برخی تجربه‌ها احساس خوشایندی یا ناخوشایندی است. این عواطف، همزمان با احساس شنیدن تیکهای میزانه شمار ایجاد می‌شود. او می‌گوید که این عاطفه می‌تواند درجات مختلفی از بسیار شدید تا بسیار ضعیف داشته باشد و آن را وسیله پیوستار نمایش داد. بُعد دومی از عواطف نیز هنگام گوش دادن به صداهای میزانه شمار برایش کشف شد. وونت هنگامی که برای صدای تیکهای متوالی میزانه شمار در انتظار بود، تنش خفیفی را حس می‌کرد که پس از شنیدن صدای تیک موردانتظار حالت واهلیدن، رهایی و سستی عضلانی جایگزین آن می‌گردید. وونت برحسب این تحقیقات نتیجه گرفت که، علاوه بر بُعد خوشایندی و ناخوشایندی عواطف ما دارای بُعد تنش و حالت رهایی و سستی عضلانی نیز می‌باشند. بعلاوه هنگامی که میزان شدت صدای تیک بالا می‌رفت گزارش می‌داد که عواطف کمی تحریک شده است و هنگامی که میزان شدت صدای تیک کاهش می‌یافت، آرامش بیشتری حاصل می‌شد.

وونت از خلال این شیوه پرزحمت که طی آن با حوصله، سرعت دستگاه میزانه شمار را تغییر می‌داد و با دقت تجربه‌هایش را ثبت می‌کرد به سه بُعد مجزا و مستقل از عواطف رسید و معتقد بود که هر عاطفه‌ای می‌تواند در جایی روی هریک از این ابعاد، آن‌طور که در تصویر نشان داده شده است، جای گیرد (۲۰). نمودار زیر ابعاد سه‌گانه عواطف را نشان می‌دهد و از کتاب جی. ای. میلر با تغییر مختصری گرفته شده است.

وونت تصور می‌کرد که هیجان‌ها ترکیبات پیچیده ابعاد سه‌گانه عواطف ابتدایی هستند و می‌توان هریک از عواطف ابتدایی را عملاً با تعیین موضعش بر هریک از این سه بُعد توصیف نمود. بدین ترتیب تحلیل خاصی

برای هیجانها ارائه کرد و آنها را به محتویات ذهن برگرداند. نظریه عواطف وونت باعث انجام یافتن تحقیقات زیادی در آزمایشگاه خود وی و سایر آزمایشگاه ها شد؛ اما در برابر آزمایش زمان نتوانست دوام بیاورد.

تحقیقات آزمایشگاه دانشگاه کرنل که تحت هدایت تیچنر انجام می گرفت به طرد نظریه مزبور منتهی گردید. حاصل تحقیقات تیچنر این بود که جنبه عاطفی تنها یک بُعد دارد، که همان بُعد خوشایندی و ناخوشایندی است و ابعاد دیگر را انکار می کرد.

تیچنر عقیده استادش را در مورد تجربه های اصلی به طور کامل پذیرفته است. او احساسها را عناصر اصلی ادراک و تصاویر ذهنی را عناصر تصورات می دانست و تصورات را پدیده هایی می دانست که در لحظه تجربه ذهنی واقعاً حضور ندارند، مانند خاطره ای از تجربه گذشته. از نوشته های تیچنر کاملاً روشن نیست که آیا او احساسها و تصاویر ذهنی را به عنوان مقولات مانع الجمع تلقی می کند یا نه؟ در واقع او بر شباهت آن دو، علی رغم اعتقادش بر اینکه می توانند از هم مجزا تشخیص داده شوند، تکیه دارد. تیچنر عواطف را عناصر هیجان می داند که در تجربه هایی از قبیل عشق، کینه و غم یافت می شود.

در کتاب خلاصه روانشناسی در سال ۱۸۹۶، تیچنر به سیاهه ای از عناصر احساس که کشف کرده است، اشاره می کند. این سیاهه بیش از چهل و چهار هزار ویژگی احساس را شامل می شود که اکثر آن ویژگیها بصری (۳۲۸۲۰ ویژگی) و سمعی (۱۶۰۰ ویژگی) هستند. او عقیده داشت که هر عنصر ساده به طور مجزا از هم قابل تشخیص است. هر عنصر ساده می تواند با سایر عناصر ترکیب شود و ادراک یا تصویری را بسازد.

با اینکه این عناصر اساسی و غیرقابل تجزیه و تبدیل هستند، می توان آنها را طبقه بندی کرد. درست مانند عناصر شیمیایی که در طبقات مختلف گروه بندی و طبقه بندی می شوند. چه به رغم ساده بودن دارای مشخصاتی هستند که ما را قادر می سازند که آنها را از هم تشخیص دهیم.

تیچنر، به خصوصیات و عوارضی که وونت اظهار داشته بود، یعنی کیفیت و شدت، صفات مدت و وضوح را نیز افزود و هر یک را تعریف کرد:

کیفیت مشخصه ای است که یک عنصر را از عناصر دیگر، مثلاً سردی یا قرمزی را، به روشنی مجزا می کند. «شدت» به قدرت و ضعف، به میزان بلندی صدا و روشنایی یک احساس توجه دارد. «مدت» به جریان یک احساس طی زمان اشاره دارد و «وضوح» به نقش دقت در تجربه آگاه معطوف است. چیزی که در نقطه تمرکز دقت قرار دارد نسبت به چیزی که دقت به طرف آن متوجه نیست، مسلط تر است.

تیچنر معتقد بود که احساسها و تصاویر ذهنی، دارای چهار صفت مزبور هستند، اما جنبه عاطفی تنها سه صفت از چهار صفت را داراست و فاقد صفت «وضوح» می باشد. او می گفت امکان ندارد که دقت را مستقیماً متوجه و متمرکز بر کیفیت عاطفی بنماییم، زیرا، با چنین اقدامی، کیفیت عاطفی از بین می رود.

هرچند محور اصلی روانشناسی وونت تحلیل محتوای آگاهی بوده است، اما او هرگز از مسأله کلیت فرایندهای ذهنی به طور کامل غافل نبوده است. وونت معتقد است هنگامی که به دنیای واقعی می‌نگریم، وحدتی از ادراکات در پیش چشم مجسم می‌شود؛ مثلاً درخت را به عنوان یک واحد خواهیم دید ولی احساسهای متعدد و متنوعی را از روشنایی، رنگ، شکل و غیره که در تجربه‌های درون‌نگرانه گزارش می‌شود «نمی‌بینیم». تجربه بصری، درخت را به عنوان یک واحد دربرمی‌گیرد نه به عنوان احساسها و عواطف ابتدایی متعدد که درخت را می‌سازند.

این کلیت تجربه آگاهانه چگونه از بخشهای اصلی و عناصر اولیه ساخته و یا ترکیب شده است؟ وونت نظریه اندریافت را بدین منظور مطرح کرد.

او فرایندهای واقعی ترکیب عناصر مختلف و وحدت آنها را اصل ترکیب خلاق یا قانون برآیندهای روانی نامید که به وسیله آن، تجربه‌های اصلی زیادی، در یک کل، سازمان می‌یابند. در واقع معنای این سخن این است که ترکیب عناصر خصوصیات تازه‌ای را به وجود می‌آورد. او در این مورد چنین اظهار می‌دارد «هر ترکیب روانی خصوصیتی دارد که به هیچ وجه حاصل جمع خصوصیات عناصرش نیست». بنابراین چیز تازه‌ای از ترکیب بخشهای اصلی تجربه خلق شده است. شاید آن طور که روانشناسان گشتالت، نخستین بار در ۱۹۱۲ و سپس به طور مکرر اظهار داشته‌اند، باید گفت که کل بیشتر از حاصل جمع اجزای آن است.

ترکیب خلاق در شیمی معادلی دارد: ترکیب عناصر شیمیایی نتیجه‌ای را به وجود می‌آورد که شامل خصوصیات جدیدی، متفاوت با خصوصیات عناصر اصلی است. نتیجه اینکه «اندریافت» فرایندی فعال است. چیزی نیست که توسط عناصر تجربه شده عمل کند، بلکه فرایند مزبور بر آنها، در ترکیبی فعال اثر می‌گذارد تا کلی را بسازد.

البته وونت، توجه بیشتر خود را به نقطه مقابل ترکیب خلاق، یعنی تجزیه ذهن، برگردانیدن و تقلیل تجربه آگاهانه به اجزای ابتدایی آن، معطوف داشت و مفهوم ترکیب اجزا نسبتاً مورد غفلت وی قرار گرفت. با این حال، این واقعیت که او ترکیب را خصوصیتی از سیستم رسمیش ساخته - به دلیل انعکاس زیاد آن در روانشناسی - دارای اهمیت است.

به رغم این برچسب جزئی‌گرایی به وونت، او به اصطلاح خودش توجه را تنها به کنشهای ساده ذهنی منحصر نساخته است و با تألیف بسیار مفصل خود به نام روانشناسی توده مردم و با انتشار مقالاتی در زمینه فلسفه و اخلاق، به چند ساحتی بودن انسان ایمان داشته و آن را عملاً نشان داده است. اما، احتمالاً قسمتی از کار وی

که منطبق با جوّ زمان بوده انعکاس بیشتری یافته و بخشهای دیگر آن که به احتمالی، خود او علاقه مندی زیادتری به آنها نشان داده، مورد توجه کمتری قرار گرفته است.

بی تردید اگر روانشناسی وونت را منحصر به تحقیقاتی کنیم که در آزمایشگاه لایپزیک انجام می گرفته، انتقاد محدود بودن دامنه علم جدید مسلماً بر وونت وارد است. مسأله مهمتر، نقش انحرافی چنین برداشتی است که باید مورد توجه قرار گیرد. در اذهان بسیاری از علاقه مندان به شناخت انسان، روانشناسی و کلّ ویژگی انسان بر فعالیتهای ادراکی منطبق شده که در عین اهمیت، بخش بسیار اندکی از کلّ انسان را می سازند.

روش تحقیق

به گفته تیچنر، تنها راه تحقیق در هر علم، مشاهده پدیده هایی است که موضوع آن علم را تشکیل می دهند. مشاهده، متضمّن توجه به پدیده و ثبت آن، و به عبارت دیگر ادراک روشن و تهیه گزارشی از آن در قالب کلمات و عبارات است. برای تحقق این هدف، علم به آزمایش متوسل می شود. از سوی دیگر با توجه به اینکه روانشناسی علمی است تجربی، روش آن نیز مشاهده و آزمایش تجربی خواهد بود. اما نظر به اینکه هیچ کس نمی تواند تجربه ای را، جز شخصی که آن تجربه را داراست، مشاهده کند؛ ناگزیر روش تحقیق علم روانشناسی باید متضمّن خودنگری یا درون نگری باشد. البته کاربرد این روش، کار تازه ای نبود و به مکتب ساخت گرایی نیز ختم نگردید. با نگاهی سطحی می توان آثار آن را در گذشته ها و در روش کار سقراط دید. آنچه در کار وونت و مکتب ساخت گرایی می تواند به عنوان نوآوری مورد توجه قرار گیرد، کاربرد دقیق کنترل آزمایشگاهی بر شرایط درون نگری است. این روش تحقیق را روانشناسی از فیزیک و فیزیولوژی گرفته است، اولی آن را برای مطالعه نور و صدا و دومی جهت مطالعه اعضای حسّ به کار می برد. مثلاً در مورد اخیر و برای کسب اطلاعات از کار اعضای حسّ، محقق، محرکی را بر یکی از اعضای حواس وارد می ساخت و از آزمودنی می خواست که درباره احساسی که به وجود آمده گزارش دهد.

وونت برای کاربرد این روش قانونی در چهار ماده تنظیم کرده بود:

- ۱- مشاهده کننده باید قادر به تعیین زمان آغاز جریان مشاهده باشد.
- ۲- آزمودنی باید در حالت آمادگی و توجه کامل باشد.
- ۳- امکان تکرار مشاهده باید فراهم باشد.
- ۴- شرایط آزمایش باید تغییرپذیر باشد تا تغییر کنترل شده محرک میسر گردد.

شرط آخر به اساس روش آزمایش اشاره دارد که همان تغییر موقعیت محرک و مشاهده تغییرات حاصل در آزمودنی است.

روش درون نگری در آزمایشگاه لایپزیک مهارتی بود که تنها پس از طی دوره بسیار طولانی و سخت کارآموزی حاصل می گردید. توانایی مشاهده تجربه ها به صورت عناصر اصلیشان مستلزم تمرین زیاد و کار دشوار بود. مثلاً بورینگ (۱۹۵۳)، گزارش می دهد که شرکت کنندگان در آزمایش زمان واکنش می بایست ده هزار مشاهده انجام می دادند تا به عنوان مشاهده گرهای ماهر تلقی شوند. تیچنر با قبول دشواری روش درون نگری متذکر می شود که افراد معمولاً یاد می گیرند که تجربه را برحسب محرکها توصیف کنند و این روشی است که برای زندگی روزمره مفید و ضروری است. اما در آزمایشگاه، این عادت باید به کمک آموزشی فشرده، از یاد برود و فراموش شود. درون نگران تربیت شده، نحوه ادراک را به گونه ای که حالت آگاهی را وصف کند، نه محرک را، یاد می گیرند.

تیچنر که همچون وونت بر بعد آزمایشگاهی درون نگری نیز تأکید می ورزید، می گوید آزمایش عبارت است از مشاهده ای که جدا صورت گیرد، تغییر داده شود و قابل تکرار باشد. هرچه بیشتر بتوان تجربه ای را به روشنی تکرار کرد و هرچه بهتر بتوان آن را از عوامل نامربوط و مزاحم جدا کرد، درون نگری آسانتر و خطر دخالت شرایط منحرف کننده یا تکیه بر نکته ای نادرست، کمتر خواهد بود. هرچه مشاهده ای را بتوان در سطح وسیعتری تغییر داد، شانس بیشتری برای کشف قوانین جدید فراهم می شود. او عقیده داشت که «کلیه وسایل آزمایش، همه آزمایشگاهها و ابزارها برای این فراهم آمده است که دانشجو بتواند تجربه ای را تکرار کند و مشاهداتش را جدا از عوامل مخل انجام دهد و آثار تغییرات آن را ملاحظه کند.»

۱- درون نگری و مشاهده عینی

دیدیم که روش درون نگری ساخت گرایان از روشهای فیزیک و فیزیولوژی تأثیرپذیرفته است. مشاهده در فیزیک را مشاهده عینی و در روانشناسی درون نگری اصطلاح کرده اند که این دومی عبارت است از نگاه به درون به جای نگاه به شیء خارجی. توضیح وجوه شباهت و تفاوت این دو روش را تیچنر با ارائه مثالهایی بیان کرده است:

الف) فرض کنید دو صفحه کاغذ، یکی بنفش یکدست و دومی نیمی قرمز و نیمی آبی به شما نشان دهند. اگر صفحه دوم با سرعت چرخانده شود، قرمز و آبی با هم مخلوط خواهند شد و شما رنگ قرمز-آبی یعنی نوعی بنفش خواهید دید. مسأله این است که بخشهای قرمز و آبی را در صفحه دوم طوری تنظیم کنید که رنگ حاصل دقیقاً مطابق رنگ بنفش صفحه اول باشد. این رشته مشاهدات را هرقدر که بخواهید می توانید تکرار کنید. در حقیقت می توانید مشاهده را جدا کنید یعنی با کار در اتاقی عاری از رنگهای مغشوش کننده، به مشاهده پردازید. می توانید شرایط مشاهده را تغییر دهید. مثلاً ابتدا با صفحه دورنگی که بیش از حد آبی است و سپس با صفحه ای که به طور مشخصی قرمز است کار کنید.

ب) فرض کنید تار صوتی معینی به ارتعاش درمی آید و از شما تعداد صداها (آهنگها) ی آن را می خواهند. شما می توانید، این تجربه را تکرار کنید، می توانید آن را مجزا کنید و برای این کار اتاق کاملاً آرامی انتخاب نمایید. یا می توانید آن را تغییر دهید، به این ترتیب که تار را در قسمت‌های مختلف و در نتهای متفاوت بنوازید. روشن است که در مورد اخیر عملاً بین درون نگری و مشاهده عینی تفاوتی وجود ندارد. شما همان روشی را به کار می برید که ممکن است برای شمارش نوسان پاندول یا قرائت اعداد حس سنج در آزمایشگاه انجام گیرد.

ممکن است، شباهت روش، ما را وسوسه کند تا از جنبه ای وارد جنبه ای دیگر شویم، مانند وصفی که مثلاً در کتب مبانی فیزیک مشاهده می شود که حاوی فصولی در مورد دیدن و احساس رنگ هستند یا کتابهای مبانی فیزیولوژی که دارای بحث خطای داوری می باشند. هنگامی که تصمیم گرفته ایم جنبه ای خاص از تجربه را بررسی کنیم، لازم است دید خود را تغییر ندهیم و همواره در همان جهت پیش برویم. داشتن اصطلاحی خاص برای روش تحقیق در روانشناسی، این حُسن را دارد که همواره این احساس در ما تقویت شود که در زمینه تجربه غیرمستقل و در دایره روانشناسی هستیم.

همان طور که مذکور افتاد، در درون نگری دو عامل وجود دارد: یکی دقت در پدیده و دیگری ثبت آن. «دقت» باید در بالاترین سطح حفظ شود؛ «ثبت» نیز باید همچون عکس برداری به عنوان تجربه درست و مطابق با اصل صورت گیرد. در نتیجه مشاهده باطنی عملی است مشکل و خسته کننده. درون نگری به طور کلی مشکلتر و خسته کننده تر از مشاهده عینی است. برای اطمینان از نتایج باید دقیقاً بیطرفانه و بیغرضانه عمل کنیم و بدون پیشداوری کار را آغاز نماییم و در برابر واقعیات، همان طور که رخ می دهند و پیش می آیند، قرار گیریم؛ آماده باشیم آنها را آن طور که هستند بپذیریم، نه اینکه با نظریه ای از پیش اندیشیده آنها را منطبق سازیم. باید کار پژوهش را موقعی انجام دهیم که در حالت کلی مناسبی قرار داریم. یعنی سرحال، سلامت و فاقد مشکل در محیط خودمان باشیم. اگر این ضوابط رعایت نشود آزمایش هیچ کمکی به ما نخواهد کرد. از این جهت شرایط ویژه ای باید در مورد آزمایشگاه و محل تحقیق نیز رعایت شود تا همراه با آمادگی کامل و رعایت ضوابط یاد شده به نتیجه قابل قبولی برسیم.

حال موردی را در نظر می گیریم که مواد مورد مطالعه آن پیچیده تر است:

الف) فرض کنید از شما بخواهند که با شنیدن کلمه ای آثار آن را بر خود گزارش کنید. یعنی ببینید آن کلمه چه اثری بر شما می گذارد و چه فکری را به ذهن شما می آورد. این مشاهده ممکن است تکرار شود، ممکن است جدا و دور از عوامل مخل و پرت کننده حواس، مثلاً در اتاقی تاریک و ساکت، انجام گیرد؛ ممکن است تغییری در آن داده شود یا کلمات متعدد و مختلفی بر شما خوانده شود، امکان دارد کلمه توسط فرد به خصوصی خوانده نشده بلکه بر صفحه ای منعکس گردد. با این همه، در اینجا ظاهراً تفاوتی بین درون نگری و مشاهده عینی وجود دارد. مشاهده کننده ای که جریان واکنش شده، یا حرکات موجودی ذره بینی را نگاه می

کند، می تواند از حرکتی تا حرکتی دیگر، مراحل مختلف پدیده مشاهده شده را با شتاب بنویسد. اما اگر در اینجا سعی شود تغییرات در آگاهی را، در حال صورت پذیری، گزارش کند در آن مداخله خواهد شد. یعنی برگرداندن تجربه ذهنی در قالب کلمات توسط آزمودنی، عوامل جدیدی در خود تجربه وارد می سازد.

ب) باز فرض کنید در حال مشاهده هیجان و یا عاطفه خاصی همچون احساس ناامیدی یا دلخوری، یا خشم و یا غم هستید. در این صورت کنترل آزمایش امکان پذیر است؛ موقعیت ممکن است تنظیم شود؛ امکان دارد در آزمایشگاه این نوع احساسات تکرار شود و نیز جدا از عوامل مخلّ تجربه شده تغییر یابد. اما، مشاهده آزمودنی از این عواطف و هیجانات، حتی خیلی بیشتر از مورد قبل، در جریان آگاهی دخالت می کند. مشاهده خونسردانه یک هیجان، آن را از بین خواهد برد. هنگامی که خشم و ناامیدی خود را مشاهده و تجزیه و تحلیل می کنیم، از بین خواهد رفت. برای حل این مشکل روش درون نگری، از آزمودنیها می خواهد و معمولاً به آنها توصیه می شود که در این قبیل تجربه ها، مشاهده خود را قدری تأخیر بیندازند تا فرایندی که باید توصیف شود، جریان خود را طی کند، سپس آزمودنی از حافظه خود برای توصیف و تشریح آن کمک بگیرد. در این موارد درون نگری، نگاه به گذشته خواهد بود و بررسی درون نگری به بررسی بعد از وقوع تبدیل می شود. تردیدی نیست که این دستورالعمل برای آزمودنی خوب است و در مواردی حتی عاقلانه است که روانشناسان آزموده نیز از این دستور تبعیت کنند. اما، به هیچ وجه نباید به عنوان قانون کلی تلقی شود؛ زیرا باید توجه داشته باشیم که مشاهده مورد بحث می تواند تکرار شود. در این صورت دلیلی وجود ندارد که مشاهده کننده، که برای او کلمه ای خوانده شده یا هیجانی در او به وجود آمده است، در جریان تجربه گزارش ندهد. درست است که این گزارش مشاهده را قطع می کند، اما بعد از اینکه نخستین مرحله مشاهده با درستی توصیف شد، مشاهده دیگری می تواند صورت گیرد و همچنین مشاهده سوم و مشاهدات بعدی، تا بدین ترتیب مراحل بعدی تجربه نیز با دقت توصیف شود و گزارش کاملی در مورد کلّ تجربه فراهم گردد. در تئوری، این خود خطری خواهد بود که به طور مصنوعی مراحل تجربه ای از هم جدا شوند. «آگاهی»، یک جریان است و با تقسیم آن این خطر وجود دارد که برخی حلقه های میانی از دست بروند و در گزارش منعکس نگردند. اما در عمل ثابت شده است که این خطر بسیار ناچیز است و همیشه این امکان وجود دارد که به گذشته و به حافظه متوسل شویم و نتایج به دست آمده از مراحل را با تجربه ذهنی تقسیم نشده و موجود در حافظه مقایسه کنیم؛ از این گذشته، مشاهده کننده تمرین دیده به درون نگری معتاد می شود، نگرشی درون نگرانه دارد که در سیستم فکریش جایگیر است. در نتیجه برایش امکان دارد که تجربه ای را در حال صورت پذیری، بدون مداخله در آگاهی، به طور ذهنی ثبت کند و حتی با شتاب یادداشتهای کتبی خلاصه ای نیز از آن داشته باشد، درست نظیر یک متخصص بافت شناسی که هنگام توجه به میکروسکپ، یادداشت نیز برمی دارد.

حاصل اینکه درون نگری بسیار شبیه مشاهده عینی و روش مشاهده علوم طبیعی و فیزیک است. هرچند موضوعات مورد مشاهده با هم تفاوت دارند. در درون نگری موضوعات زودگذر و بی ثبات هستند و گاهی مانع از این می شوند که هنگام وقوع مشاهده شوند و در نتیجه باید در حافظه ضبط شوند و سپس مورد مشاهده

قرار گیرند. در ضمن نظر مشاهده کننده و علایق شخصی وی نیز متفاوت است. اما روش روانشناسی در اصول عین روش فیزیک است.

۲- سرنوشت درون نگری

روش درون نگری تنها وسیله وونت و تیچنر در روانشناسی معاصر مورد استفاده نبود. روانشناسان نخستین اروپایی که برخی هم اختلاف نظرهایی با مکتب ساخت گرایی داشتند همگی در این باور که روش درون نگری تنها روش ویژه روانشناسی است به توافق رسیده بودند. گروه اخیر روش ساخت گرایی را برای بررسی و تحقیق قلمروهای جدید، مناسب تشخیص دادند و به نحوی از آن بهره گرفتند. از جمله می توان از جان الیاس مولر نام برد که روش عینی آزمایشگاهی ابینگهوس (۱۸۵۰-۱۹۰۹) را در مطالعه یادگیری به کار می برد. او چون برداشتی غیرمکانیستی از انسان داشت معتقد بود که ابینگهوس یادگیری را به عنوان چیز خیلی مکانیکی یا فرایندی خودکار معرفی کرده، در صورتی که به عقیده وی ذهن به طور فعالتری در فرایند یادگیری درگیر است و از این رو، هنگامی که روش عینی ابینگهوس را به کار می برد، گزارش درون نگری را نیز بر آن اضافه می کرد.

اسوالد کولپه بنیادگذار مکتب وورتسبورگ نیز با مختصر تغییری روش درون نگری را مورد استفاده قرار داد. او روش خود را درون نگری نظامدار آزمایشگاهی نامید. کولپه که در مورد فرایند تفکر مطالعه می کرد از آزمودنی می خواست که پس از انجام دادن یک کار پیچیده که مستلزم کاربرد فکر یادآوری می شد از شیوه کار ذهنیش گزارشی بدهد. او از آن جهت این روش را نظامدار نامیده است که در آن کل تجربه، به طور کامل و صریح و با تقسیم آن به دوره های زمانی، توصیف می شود. هر تجربه چندین بار تکرار می شد، به طوری که گزارش درون نگرانه اصلاح و مورد تأیید قرار می گرفت. گزارشهای درون نگرانه غالباً با سؤالی که دقت آزمودنی را به نکات خاصی هدایت می کرد تکمیل می شد. آزمون شوندهگان کولپه برخلاف همکاران وونت، برای اینکه چه چیز را مشاهده کنند تربیت نمی شدند و کارآموزی نمی کردند. علی رغم اختلافی که هم در موضوع تحقیق و هم در روش آن در بنیادگذار مکتب وورتسبورگ نسبت به ساخت گرایان می بینیم، مع هذا مسأله تجربه آگاه و درون نگری، به عنوان ابزار تحقیق و حتی مسأله تجزیه آگاهی به ساختارهای اصلی، توسط کولپه رها نشد. هرچند وونت و تیچنر روش درون نگری مکتب وورتسبورگ را به عنوان آزمایشهای مسخره محکوم کردند و آن را به عنوان درون نگری معتبر نمی شناختند.

مسائل روانشناسی ساخت گرایی

خود وونت مسایل روانشناسی را طی سالهای نخستین فعالیت آزمایشگاه لایپزیک تعریف کرده است. او موضوعاتی را برای تحقیق دانشجویانش انتخاب می کرد که با اهداف و علایق خود وی منطبق بود. با توجه به اینکه خط اصلی روانشناسی علمی جدید را آزمایشگاه لایپزیک داده است. اطلاع از موضوعات مورد تحقیق این آزمایشگاه حایز اهمیت می باشد. به طور کلی وونت علاقه مند نبود که به تحقیق موضوعات جدید بپردازد و همه وقت آزمایشگاه را صرف مسایلی می کرد که قبلاً در مورد آنها تحقیق شده بود؛ و در جهت توسعه و گسترش آنها تلاش می ورزید. از آنجا که کلیه تحقیقات آزمایشگاه وونت در مجله ارگان رسمی این آزمایشگاه یعنی مجله مسائل فلسفی که بعداً تغییر نام یافت و عنوان «مجله مسائل روانشناسی» به خود گرفت، منتشر می گردید. دستیابی به امهات این موضوعات کار دشواری نیست. به طور کلی تحقیقات اولیه، که طی بیست سال نخستین فعالیت آزمایشگاه وونت به رقمی حدود صد تحقیق رسید، به جنبه های روانشناختی و فیزیولوژیک دیدن، شنیدن و تا حدی هم حواس به اصطلاح پست تر، چون حس لامسه، مربوط می شد. نوع مسائلی که در قلمرو احساس و ادراک بصری مورد تحقیق قرار می گرفت، شامل پسیکوفیزیک رنگ، تضاد رنگها، پس تصویر منفی، تضاد بصری، کوررنگی و خطای باصره می گردید. روشهای پسیکوفیزیک (روان و ماده) برای تحقیق در احساسهای سمعی به کار می رفت. همچنین احساس لامسه و نیز احساس زمان یعنی ادراک یا تخمین فواصل اندازه های متغیر زمان، مورد مطالعه بوده است.

به مسأله زمان واکنش توجه زیادی می شد. این موضوع که از پایان قرن هیجدهم وسیله هلم هلتز و داندرز فیزیولوژیست هلندی مطالعه شده بود، توسط وونت نیز بررسی شد. وونت معتقد بود که توانسته است به صورت آزمایشگاهی، آن سه مرحله را که فکر می کرد در پاسخ شخص به یک محرک وجود دارد، یعنی: ادراک، اندریافت و اراده نشان دهد. با ارائه محرک، آزمودنی نخست آن را ادراک می کند، سپس اندریافت حاصل می شود و سرانجام اراده می کند که واکنش نشان دهد و از این اراده حرکت عضلانی نتیجه می شود. وونت امیدوار بود با توفیق در اندازه گیری زمان لازم برای فرایندهای ذهنی مختلف یاد شده «گاه شماری ذهن» تعبیه کند. اما این امید صورت تحقق به خود نگرفت، زیرا در عمل، سه مرحله به روشنی آشکار نبود و زمان برای فرایندهای مجزا در اشخاص مختلف و در تحقیقات مختلف برای شخص واحدی ثابت نمی ماند. از این رو، این مسأله را رها کرد و تحقیق در مورد دقت و احساسات را جایگزین مطالعات مربوط به زمان واکنش نمود. علاوه بر تحقیق در مورد درجه و نوسان دقت در آزمایشگاه لایپزیک یکی از دانشجویان وونت به نام مک کین کاتل مطالعه کلاسیک فراخنای دقت را انجام داد و نتیجه گرفت که در یک ارائه کوتاه تقریباً ۶ واحد می تواند ادراک شود. مطالعات مربوط به عواطف در سالهای ۱۸۹۰ به منظور حمایت از تئوری سه بعدی وونت انجام می شد. وونت روش مقایسه های زوجی را به کار برد که در آن انفعال (عاطفه) ذهنی برانگیخته شده توسط محرکها، دو به دو با هم مقایسه می شدند.

در برخی دیگر از تحقیقات تلاش می شد تا تغییرات بدنی همچون تغییرات میزان ضربان نبض، وضع تنفس و غیره راه، در رابطه با حالات عواطف مربوط به آنها، شرح و گزارش دهند. تحلیل تداعی کلامی قلمرو دیگری از تحقیقات آزمایشگاه وونت بود. در این تحقیق که ابتدا توسط فرانسیس گالتون آغاز گردید؛ از آزمودنیها خواسته می شد تا با کلمه ای ساده به کلمه محرک ارائه شده پاسخ دهند. وونت به طبقه بندی انواع کلمات تداعی پاسخ داده شده پرداخت تا ماهیت تداعی کلامی را به طور کلی تعیین و آشکار کند.

به طور کلی تحقیقات پسیکوفیزیولوژی حواس، زمان واکنش، پسیکوفیزیک و تداعی، بیش از نیمی از کلیه کارهای منتشر شده در چند سال نخستین انتشار مجله «مسائل روانشناسی» را تشکیل می داد. خود وونت که رغبت اندکی به روانشناسی کودک و روانشناسی حیوان نشان داد، ظاهراً هیچ تجربه آزمایشگاهی در این قلمرو انجام نداد. زیرا عقیده داشت که شرایط تحقیق به طور کامل قابل کنترل نیست.

روانشناسان معاصر وونت که تابع محض مکتب وی نبودند، با سعه صدر بیشتری در طرح مسائل جدید اقدام کردند. مثلاً ابینگهوس، که ظاهراً از هیچ مکتب رسمی تبعیت نداشت، به تحقیق فرایندهای عالی ذهن، چون یادگیری حافظه و فراموشی پرداخت یعنی به مسائلی که به اعتقاد وونت قابل تحقیق آزمایشگاهی نبود.

جرج الیاس مولر، در کنار تحقیقاتی که در باب مسائل مورد پژوهش ابینگهوس، انجام داد، نسبت به قوانین تداعی و یادگیری نیز آزمایشهایی به عمل آورد و تحلیلی جدید از این موضوع ارائه داد. او این مسأله را که یادگیری بتواند تنها از طریق مجاورت توجیه شود نمی پذیرفت. به نظر وی، خود یاد گیرنده به صورت فعالی در جستجوی روابط محرکی است که باید یاد گرفته شود. پدیده هایی از نوع آمادگی، تردید و به اصطلاح نگرش های خودآگاه به شکل فعالی بر امر یادگیری تأثیر می گذارند. مشابه این یافته ها را در تحقیقات مکتب وورتسبورگ مشاهده می کنیم. ادراک فضا و روانشناسی موسیقی نیز توسط معاصر دیگر وونت، کارل اشتومف مورد بررسی قرار گرفت.

سهم ساخت گرایان در پیشبرد روانشناسی

بنیادگذار این مکتب همه تجهیزات و ساز و برگهای لازم جهت تحقیقات روانشناسی علمی را فراهم کرد و برای روانشناسی - که به گفته مورفی (۱۹۴۹)، پیش از انتشار کتاب روانشناسی فیزیولوژی و آزمایشگاه وونت همچون کودکی بی سرپرست بود، جا و مکان مشخصی در صف علوم مختلف فراهم آورد. بی تردید او از شرایط مساعد و آماده شده ای بهره گرفت و با کفایت زیادی که از خود نشان داد، توانست نظم و نسق ویژه ای به این علم بدهد و مقام برجسته ای در میان روانشناسان جدید به دست آورد. ساخت گرایی همان طور که دیدیم محدود به قاره اروپا نشد و آنچنانکه هاید بردر متذکر شده است (۱۹۳۳) تأثیر زیادی بر روانشناسی آمریکا نیز گذارد: «این یک واقعیت ساده تاریخی است که روانشناسی تیچنر بر محور آزمایشگاههای آلمان

متمرکز بود و این اقدام نخستین تلاش منظم جهت شناساندن روانشناسی به عنوان علم بوده است و برای نخستین بار روانشناسی هویت رسمی و دانشگاهی مستقل خویش را در کنار علوم مادر یعنی فلسفه و فیزیولوژی به دست آورد.»

موضوع اصلی روانشناسی دقیقاً تعریف و روشهای تحقیق متناسب با موضوع، پیشنهاد شد. هنگامی هم که موضوع اصلی و هدفهای ساخت گرایان از اعتبار افتاد، درون نگری- اگر آن را به عنوان گزارشی شفاهی بر مبنای تجربه تعریف کنیم- همواره در بسیاری از قلمروهای روانشناسی به کار برده می شد. برای مثال می توان از تحقیقات پسیکوفیزیک (روان- ماده) نام برد. همچنین گزارش شفاهی آزمودنی در بسیاری از آزمایشها و تحقیقات تجربی مانند گزارشهای آزمودنی در اطاقهای ویژه سنجش شنوایی یا سایر ادراکات و نیز گزارشهای بالینی از بیماران، پاسخ آزمونهاى شخصیت یا آزمون نگرشها نیز ماهیت درون نگرانه دارند.

این مثالها و نمونه های بسیار دیگر، متضمن گزارش کلامی و مبتنی بر تجربه بوده و اشکال قابل قبول و معتبری برای جمع آوری اطلاعات به شمار می روند. بی تردید کاربرد کنونی درون نگری با کاربرد ساخت گرایان از این روش، تفاوت هایی دارد.

کمک دیگر و شاید مهمترین مساعدت مکتب ساخت گرایى، نقشی است که در قبال مکاتب دیگر ایفا کرد و غیرمستقیم باعث تقویت آنها شد. «این مکتب سیستم بسیار نیرومندی به وجود آورد که جنبشهای جدید روانشناسی از قبیل کنش گرایى، گشتالت و جریانهای رفتارگرایی توانستند نیروهای خویش را در برابر آن، سامان دهند. این مکاتب وجود خود را تا حد زیادی باید مدیون فرمول بندی جدیدشان از روانشناسی بدانند که شروع آن به ساخت گرایان مربوط بوده است. با تعابیر جدید و فرمولهای نوینی که از همان روانشناسی ساخت گرایى ارائه کردند قوت و شهرت یافتند. درواقع در مقابل هر جریان لازم است مانعی قرار گیرد تا موجب حرکت بیشتر آن شود. موضع گیری جدی و تنگ نظرانه ساخت گرایان باعث شد که روانشناسی بسیار فراتر از مرزهایی که برایش تعیین شده بود پیشرفت نماید.»

روانشناسی ساخت گرایى از نگاه دیگران

سخت ترین انتقادات متوجه روش تحقیق ساخت گرایان بوده است. این انتقادات ریشه در تاریخ دارد. می دانیم روش درون نگری روش تازه ای نبوده است که به وسیله وونت و تیچنر برای نخستین بار به کار رفته باشد، بلکه این روش، البته در معنای وسیعتر آن، در زمانهای گذشته، حتی از عهد سقراط به کار می رفته است. از طرفی انتقاد از این روش نیز به هیچ وجه چیز تازه ای نیست. مثلاً کانت معتقد بود که تلاش برای درون نگری تجربه آگاهانه، محتوای آن را تغییر می دهد، زیرا عنصر مشاهده کننده در آن دخالت خواهد نمود. اگوست کنت، فیلسوف تحصلی نیز چندین دهه پیش از بنیادگذاری روانشناسی علمی جدید این روش را مورد حمله

قرار داده چنین می گوید: «ذهن ممکن است همه پدیده ها را مشاهده کند، اما به هیچ وجه نمی تواند پدیده خویش را نظاره گر باشد. در اینجا مشاهده کننده و مشاهده شونده یکی است و عملش در جهت مشاهده کردن نمی تواند خالص و طبیعی باشد. فکر باید از فعالیت دست بکشد و موقتاً متوقف شود. در عین حال همین فعالیت ذهنی است که می خواهیم مشاهده اش کنیم. بنابراین، اگر توقف صورت نگیرد امکان هیچ مشاهده ای نیست و اگر صورت پذیرد چیزی برای مشاهده وجود ندارد. نتایج چنین روشی چیزی جز پوچی و بی ثمری نخواهد بود. از این رو، بعد از دو هزار سال پیگیری مسائل روانشناختی، هیچ پیشنهاد رضایت بخشی در این قلمرو شکل نگرفته است.»

ترنر انتقادهای هنری مودسلی انگلیسی، را که چند سال پیش از اعلام رسمی فعالیت روانشناسی علمی جدید، به روش درون نگری اظهار شده به شرح ذیل آورده است:

۱- بین نتایج به دست آمده توسط محققان مختلفی که از طریق درون نگری تحقیق می کنند، توافق اندکی حاصل می شود چه درون نگریها امری کاملاً خصوصی هستند؛ و به همین جهت با تکرار درون نگری، عدم توافق مرتفع و حلّ و فصل نمی شود.

۲- هنگامی که توافق حاصل می شود، ممکن است حصول توافق را به این عامل نسبت دهیم که درون نگران دقیقاً برای درون نگری به شیوه ای معین تربیت شده و از این طریق جانب گیری در مشاهداتشان ایجاد می شود.

۳- مجموعه ای از معلومات که بر مبنای درون نگری جمع آوری می شود، ارزش استنتاج استقرایی ندارد؛ درواقع هیچ کشفی از روی اطلاعات کسانی که برای مشاهده چیزهای ویژه ای تربیت شده اند و مشاهدات آنها تحت تأثیر تعلیمات مربی آنها است، امکان پذیر نیست.

۴- نظر به کثرت امکان آسیب های ذهنی، گزارش درون نگران به سختی می تواند مورداعتماد قرار گیرد.

۴- معلومات حاصل از درون نگری نمی توانند تعمیمی را که از اطلاعات علمی انتظار می رود، داشته باشند؛ ناگزیر باید به طبقه ای از آزمودنیهای بزرگسال، تربیت شده، و صاحب تفکر پیچیده محدود باشد.

۵- بسیاری از رفتارها، به عنوان مثال عادات، بدون آگاهی و ارتباط آگاهانه صورت می پذیرند.»

وجود انتقادهای اساسی از درون نگری پیش از وونت و تیچنر، باعث برطرف کردن اشکالات آن و دقیقتر شدنش گردید، به طوری که به صورت پیش نیاز روش آزمایش درآمد. با این همه و علی رغم ضوابط دقیقی که بر آن اعمال شد و آن را به صورت روشی اختصاصی تر درآورد، انتقادهای و حملات بر آن کاهش نیافت. البته با توجه به موضوع مورد تحقیق - تجربه آگاه - درون نگری تنها ابزار موجود در زمان بوده است و چنین تصور می شد که با تمرین و تجربه بیشتری این روش می تواند اصلاح شود. یکی دیگر از انتقادهای به تعریف درون نگری مربوط بود، زیرا تیچنر با ارتباط دادن درون نگری به شرایط خاص تجربی آن را این گونه تعریف می

کرد: «جریانی که یک مشاهده گر دنبال می کند با ماهیت آگاهی مشاهده شده، با هدف و مقصود تجربه و با آموزشی که به آزمایشگر داده شده است، در جزئیات متفاوت است. بنابراین، درون نگری یک اصطلاح نوعی و کلی است که گروه وسیعی از روشهای خاص تحقیق را شامل می شود و تمایز کاربردهای مختلف، این اصطلاح را بسیار دشوار می کند.» البته درباره تحقق هدف آموزش به آزمودنیها در روش درون نگری نیز، از سوی دیگران تردیدهایی به عمل آمده است.

این سؤال مطرح می شود که درون نگران ساخت گرا دقیقاً چه یاد می گیرند و برای انجام چه کاری تمرین می بینند؟ درواقع آزمون شوندگان آنها باید بیاموزند که گروهی از کلمات، یعنی کلمات معنی دار (۵۰) را که بخش پایدار زبانشان شده است، فراموش کنند. مثلاً جمله: «من میزی را می بینم» برای یک ساخت گرا معنای علمی ندارد، زیرا کلمه «میز» یک کلمه معنی دار است و بر معلوماتی مبتنی است که قبلاً شکل گرفته است و عملاً چنین توافق شده و ما آموخته ایم که مجموعه ای از احساسهایمان را با میز یکی تصور کنیم. این گفته که «من میزی را می بینم»، در مورد تجربه آگاه مشاهده کننده، هیچ اطلاعی به دست نمی دهد. ساخت گرا به مجموعه ای از احساسها که به صورت یک کلمه معنی دار خلاصه شده علاقه مند نیست، بلکه، به اشکال خاص ابتدایی تجربه توجه دارد. مشاهده کننده ای که در گزارش درون نگری خود می گوید «میزی» را می بینم، مرتکب خطای محرک شده است.

بسیار خوب، اگر این کلمات عادی زبان او که عموماً مورد موافقت قرار گرفته، از فرهنگ لغات کنار زده شوند، تجربه درون نگری چگونه توصیف خواهد شد؟ باید یک زبان با فرهنگ لغات ویژه درون نگر ابداع شود. با توجه به اینکه هم وونت و هم تیچنر تأکید می کردند که شرایط خارجی تجربه باید با دقت کنترل شود، به طوری که محتوای آگاهی بتواند دقیقاً معین و مشخص گردد، بنابراین دو درون نگر ممکن است تجربه واحدی داشته باشند و نتایج درون نگریشان یکدیگر را تقویت کند. به سبب این تجربه های کاملاً مشابه و تحت شرایط کنترل شده، این امکان وجود داشت که لغتنامه تحقیق درون نگری، عاری از کلمات معنی دار، به وجود آید و توسعه یابد.

اما، علی رغم امکان ایجاد چنین لغتنامه و به اصطلاح زبان مشترکی، هرگز چنین چیزی در عالم واقع تحقق نیافته است. غالباً عدم توافق بین مشاهده کنندگان، حتی در سخت ترین و دقیقترین شرایط کنترل، موجود بوده است. درون نگرها، در آزمایشگاههای مختلف، نتایج متفاوتی به دست می آوردند. حتی درون نگرهایی که در آزمایشگاه واحدی کار می کردند، غالباً نمی توانستند به توافق برسند. با اینکه تیچنر همواره بر امکان حصول توافق تأکید می ورزید، مع هذا، هرگز چنین توافقی حاصل نشد. در صورتی که اگر توافق کافی در یافته های درون نگری حاصل می گشت، بسیار محتمل بود که ساخت گرایی همچنان نیرومند و زنده باقی می بود.

انتقادهای دیگری نیز بر روش درون نگری شده است. گفته اند درون نگری گزارشی است از گذشته، زیرا بین خود تجربه و زمان گزارش آن فاصله می افتد. با توجه به اینکه فراموشی به ویژه بلافاصله پس از تجربه سریع اتفاق می افتد، این احتمال وجود دارد که برخی از تجربه ها فراموش شوند و در گزارش نیابند. ساخت گرایان در پاسخ به این انتقاد گفته اند که درون نگرها با فاصله های زمانی بسیار کمی گزارش می دهند. همچنین معتقدند که تصویر ذهنی ابتدایی، تجربه را برای درون نگر حفظ می کند تا زمانی که بتواند آن را گزارش دهد.

مشکل دیگر این است که همین عمل بررسی جزء به جزء تجربه در روش درون نگری، ممکن است به طور کلی مسیر تجربه را تغییر دهد. برای مثال، خشم را در نظر بگیرید؛ در جریان توجه به این حالت و تلاش در تجزیه آن، ممکن است خشم فروکش کند یا کاملاً از بین برود. مع ذلک تیچنر عقیده داشت که درون نگران ماهر و تربیت شده با استمرار در تمرین و تکرار عمل درون نگری، نسبت به این کار، وضعی ماشینی، خودکار و ناخودآگاه پیدا می کنند.

جریان ساخت گرایی نیز به سبب تلاش در جهت تجزیه و تحلیل فرایندهای آگاهی به عناصر، موردانتقاد قرار گرفت و به تصنعی بودن و عقیم ماندن متهم شد.

منتقدان در این امر متفقند که کلّ یک تجربه را نمی توان با ترکیب مجدد اجزا و عناصر آن دوباره به دست آورد و چنین عقیده دارند که تجربه انسان از طریق عناصر حسّی، تصاویر ذهنی و یا عاطفی حاصل نمی شود، بلکه در قالب یک کل واحد و به صورت یکپارچه به ذهن عرضه می شود. مکتب گشتالت مؤثرترین فایده را از این انتقاد برده است.

تعریف محدود ساخت گرایان از روانشناسی نیز مورد حمله قرار گرفت. ساخت گرایی که در شخص تیچنر متبلور بود، می خواست قلمروهای تازه را، در صورتی که در محدوده تعریف آنان از روانشناسی قرار نگیرد، طرد کند. تیچنر، روانشناسی کودک، روانشناسی حیوان و همچنین تحقیقات روانکاوان را به هیچ وجه روانشناسی نمی دانست. تلقّیش از روانشناسی بیش از حدّ تنگ نظرانه بود و حجم رشدیابنده اطلاعات را، که با افزایش روانشناسان متراکم می شد، نمی توانست در خود جای دهد.

وونت در حیات خود با پرکاری و انتشار چاپهای مکرر (۶ چاپ از کتاب اصول روانشناسی در زمان حیات خویش) توانست مدتها در برابر انتقادهای مقاومت کند. در واقع وونت با تجدیدنظر مستمرّ در آثارش مجالی برای منتقدان نمی گذاشت تا نقطه حساس او را پیدا و به آن حمله کنند. به گفته ویلیام جیمز: «او مانند کرمی بود که هر پاره ای از آن جان دارد، می خزد و گره حیاتی در بصل النخاعش نیست، بنابراین نمی توان او را با یک ضربه از پای درآورد.»

سرنوشت ساخت گرایي

دیدیم که مواضع مورد حمایت وونت و تیچنر سرانجام نتوانست در برابر حرکت فکری جوامع روانشناختی و به اصطلاح آزمون زمان، مقاومت کند و دیگر مدتهاست که ساخت گرایي در روانشناسی مکتب فعالیت به شمار نمی رود. روانشناسان نسبت به محدودیتهای ساخت گرایي شکوه نموده و آن طور که ملاحظه خواهیم کرد، تقریباً هر یک از مکاتب جدید روانشناسی در واقع با اعتراض به موضعی از مواضع ساخت گرایي شکل گرفتند. شاید این یک حرکت طبیعی باشد و همان طور که بورینگ می گوید: «هر علمی چیزی جز حاصل تحقیقات آن علم در آن دوره نیست و تحقیقات هم چیزی نیست جز فکر روشهای مناسب و مؤثری که برای حل مسائل به وجود آمده و روح زمان نیز برای طرح آنها آماده گردیده است.»

موقعیت منحصر به فرد وونت تنها در زمان کوتاهی دست نخورده باقی ماند. زیرا در اندک زمانی روانشناسان دیگری که در عین توافق با وی، از نظر کاربرد روش درون نگری نظرات متفاوتی ارائه نمودند، موقعیت انحصاری ساخت گرایي را به خطر انداختند. ناگفته نماند که بسیاری از آنان نیز به هدف وونت که توسعه روانشناسی و تبدیل آن به علمی مستقل بود مدد رسانیدند.

تیچنر که حمایت بی دریغ و کامل مکتب ساخت گرایي در آمریکا را برعهده گرفته بود، به زودی یاران خود را از دست داد و به سبب پای بندی به مواضع سنتی ساخت گرایي به ارتجاعی بودن و به تلاش بی ثمر برای وفاداری به اصول باستانی متهم گردید. او که تصور می کرد برای روانشناسی الگوی اساسی فراهم آورده است و این معنی را در عمل نیز نشان داد، با نوآوریها شدیداً مخالفت ورزید. از این رو بعد از مرگ وی، ساخت گرایي نیز، که به سبب حرمت این شخصیت برجسته تاریخ روانشناسی مدتها در آمریکا ظاهراً به حاکمیت خود ادامه می داد، یکباره فرو ریخت.

منبع: شکرکن، حسین؛ و دیگران (۱۳۶۹)، مکتب های روانشناسی و نقد آن (۱)، تهران: سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاه ها (سمت)، مرکز تحقیق و توسعه علوم انسانی.

روانشناسی نوین